

روزهای پریشانی و نگرانی ، گرسنگی و ترس

اولدوز از رختخواب درآمد. زخم پریشانی زن بابا زود خوب شد، اما زخم سر اولدوز خیلی طول کشید تا خوب شد. رفتار زن بابا دوباره عوض شده بود. بدتر از پیش سر اولدوز داد می زد. جای دندان های اولدوز تو گوشت رانش معلوم بود.

وضع آقا کلاغه خیلی بد شده بود. همیشه گرسنگی می کشید. اولدوز هر چه می کوشید نمی توانست آب و غذای او را سر وقت بدهد. سگ سیاه چهار چشمی همه جا را می پاید. به هر صدای ناآشنایی پارس می کرد. تنها امید اولدوز و آقا کلاغه، یاشار بود. اگر یاشار کمک شان می کرد، کارها درست می شد. اما نمی دانستند چه جوری او را خبر کنند. اولدوز از ترس سگ، پشت بام هم نمی رفت. یعنی نمی توانست برود. سگ سیاه مجال نمی داد. سر و صدا راه می انداخت. ممکن بود گاز هم بگیرد. همیشه حیاط را گشت می زد و بو می کشید.

ننه ی یاشار گاه گاهی به خانه ی آن ها می آمد. اما نمی شد چیزی بهش گفت. از کجا معلوم که او هم دست راست زن باباش نباشد؟ به آدم های این دور و زمانه نمی توان زود اطمینان کرد. تازه، زن بابا هیچ وقت او را با کسی تنها نمی گذاشت.

روزها پشت سر هم گذشتند، پنج روز با پریشانی و نگرانی گذشت، یک روز فرصت ماند. اولدوز می دانست که باید همین امروز آقا کلاغه را پرواز بدهد. اگر نه، خواهد مرد. اما چه جوری باید پرواز بدهد؟ نمی دانست.

آخرش فرصتی پیش آمد و توانست یاشار را ببیند. همان روز زن بابا می خواست به عروسی برود. اولدوز گفت: مامان، من از سگ می ترسم. تنهایی نمی توانم تو خانه بمانم.

زن بابا اخم کرد و دست او را گرفت و برد سپرد دست ننه ی یاشار. اولدوز از ته دل شاد بود. یاشار را در خانه ندید. از ننه اش پرسید: پس یاشار کجاست؟
ننه گفت: رفته مدرسه ، جانم. آخر از دیروز مدرسه ها باز شده.
اولدوز نشست و منتظر یاشار شد.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها

(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴